

اشعار
منوچهر جمالی

گمرک خانه نا پیدا

نگاه جهان پیمایم، که هنوز از چشم نرفته ، بچشم بازگردید
در بینشی که برایم از راه دراز، آورد
آلوده از درد بود
ومن از او سپاسگزار
و در شگفت بودم که این تلخی دردش از چیست ؟
او جایی در میان راه ، نایستاد تا بیاساید
و فضای میان من و آنچه میدیدم ، تهی بود
و آنرا چنان تند پیمود
که کسی نمیتوانست با و برسد تا زخمه اش بزند

روزی بیخیر از نگاهم ، سایه به سایه، پنهان به همراهش رفتم
میخواست که از دیده بیرون آید
که نشان ایست را، بر روی تیری ستبر که راه را می بست دیدم
اینجا گمرک خانه بود
بازرس، جامه دان بزرگ ولی سبک نگاهم را با بدبینی گشود
و تا ته نگاه را ، زیر و رو کرد
در نگاهم ، گستاخی ابلیس را دید
در نگاهم ، شک دکارت را دید
در نگاهم ، نیشخند سقراط را دید
در نگاهم ، دریدگی عبید را دید
در نگاهم ، عشق به ولگردی را دید

درنگاهم، مشت توانای مولوی را دید که در هارامیکوفت تابازشوند
 درنگاهم ، کلید جمشید ، برای گشودن درهای راز را دید
 درنگاهم ، تیزی بالهای شهباز را دید
 درنگاهم، مهر به گیتی میدرخشید
 درنگاهم، نوازش آبهای صاف چشمه های شیرین بود
 درنگاهم، نرمی و مدارائی در برخورد با اضداد بود
 درنگاهم ، مرغ زیرک حافظ را دید که به هیچ دامی نمیافتاد
 درنگاهم، چنگهای درازم را دید که به هر چه میرسید میگرفت
 درنگاهم، دهانه آتشفشان هستی ام را دید
 درنگاهم، دستی را دید
 که بر سینه دروغی میزند که نام حقیقت دارد

وگمرک چی گفت : میدانید که خروج اینها از مرز، ممنوعست !
 نگاه گفت : آنکه مرافرستاده، مرا با این زاد راه بسیج ساخته
 ولی گمرکچی آن را نپذیرفت، و گفت :
 باید بی اینها ، از خود ، بیرون بروی

نگاهم ، بی تاب بود، تا در پی انجام وظیفه اش بشتابد
 همه این هارا در انبار گمرخانه سپرد، و رسیدی دریافت کرد
 و پس از بازگشت، آنچه را سپرده بود، پس گرفت
 و همه آنها ، در انبار گمرخانه ، پوسیده و گندیده بود
 و شرمزده ، پیش من آمد
 و از ماجرائی که میان راه، پیش آمده بود، دم فرو بست
 ولی از آنچه در پایان راه دیده بود
 گزارشی بس گسترده به من داد
 و من از آن روز دیگر، اعتمادم را از نگاهم از دست دادم